

## تربیت حقیقی<sup>۱</sup>

بقلم آقای دکتر ابوالحسن جلیلی

دانشیار دانشکده ادبیات

درباره «تربیت حقیقی» تا کنون بسیار سخن گفته‌اند.

در زمان ماسوضوع تربیت یا بتعبیر مشهورتر تعلیم و تربیت بتدری حائز اهمیت گشته است. به خاص و عام درباره آن در مجلات و روزنامه‌ها و کتابها، در تلویزیون و رادیو اظهار نظر میکنند و باین سبب سعی خواهم کرد در سخنان خود از مکررات ملال-آور اجتناب نمایم و تنها بنکاتی توجه کنم که گمان دارم از هر زبان که شنیده شود نامکرر خواهد بود. همانطور که حدیث عشق همواره نامکرر است داستان حقیقت نیز چنین است و بطورین از تربیت حقیقی تربیتی است که بر پایه حقیقت استوار شد، باشد. امروز دیگر کلمه حقیقت آن طنین با شکوه و هیبت انگیزی را که در گوش سقراط و باران اوداشت برای ما از دست داده است. لفظ حقیقت را غالباً بکار میبریم اما بمعنائی که در فلسفه سقراطی بکار نمانده میشود. سوفسطائیان نیز فرقی بین حقیقت و سجاز نمی یافتند و از این حیث شاید هیچ یک از ادوار تاریخ باندازه دوران ما بزمان سوفسطائیان نزدیک نباشد. در دروسهای تاریخ فلسفه همواره احساس کرده‌ام که دانشجویان به سخنان سوفسطائیان رغبت بیشتری دارند و غالباً صادقانه اظهار کرده‌اند که دعوی سوفسطائیان بیشتر مورد پسند و مقبول خاطرشان است تا سخنان حکماء. این تمایل که بسیار عمومی است و در طبقات مختلف اجتماع از عالم و هنرمند و روحانی و سیاستمدار وجود دارد آینه انسان را سخت تهدید میکند. زیرا چنانکه سقراط میگفت سعادت در فضیلت است و فضیلت هم فقط باتذکر حقیقت در آدسی پیدا میشود.

۱- این مقاله ملخص خطابه و رودی است که آقای دکتر ابوالحسن جلیلی در انجمن

فلسفه و علوم انسانی ایراد کرده‌اند.

حال این حقیقت چیست که امروز از نظرها غایب است و از آن جز لفظی نمانده که اغلب نابجا بکار میرود؟ جواب این پرسش با اصطلاح سهل و سمنع است زیرا حکمای حقیقی، حقیقت را تعریف نکرده اند بلکه تجربه انسان را برای توجه بآن بیاری طلبیده اند. ممکن است گفته شود که حقیقت را از دیرباز «مطابقت فکر با واقع» تعریف کرده اند لیکن باید ستوجه بود که مطابقت فکر با واقع دلالت بر حقیقت نسبی میکند که همان مجاز است. مثالی مطالب را روشن میسازد: فرضاً اگر امروز کسی فکر کند که اتم تجزیه ناپذیر است چون فکر او مطابق با واقع نیست گوئیم دور از حقیقت است ولی در قرن گذشته تجزیه ناپذیری اتم حقیقت تلقی میشد. بشر بکمک علم و تجربه سعی میکند که همواره فکر خود را با واقع منطبق سازد و هر چه این مطابقت دقیقتر و کاملتر باشد عدم جلوت و قدرت انسان در تصرف ماده بیشتر است. اندکی تاویل معلوم میدارد که کلمه مطابقت در تعریف مذکور دلالت بر رابطه ای میکند که یک طرف آن فکر است و طرف دیگر امور جزئی است که همان موضوعات علوم مختلف باشد، پس هر وقت سخن از مطابقت فکر با واقع باشد این رابطه یا این نسبت یا این اضافه موجود است و بنا بر این حقیقت مورد نظر حقیقت نسبی یا اضافی خواهد بود.

اما حقیقتی که در اینجا بر اد است عبارت از راز وحشت انگیزی است که در مقابل آن تمام روابط یا نسبتها محو میشوند. بعبارت دیگر ادراک حقیقت یا شاید بهتر باشد بگوئیم احساس حقیقت آن احساسی است که برای یک لحظه تمام واقعیات را از بی نهایت کوچک تا بی نهایت بزرگ در تاریکی بی پایان راز فرو میبرد و احساس جز احساس هستی، علی رغم نیستی، باقی نمیماند. در این لحظه انسان احساس میکند که کوه و صحرا، زمین و آسمان، موجودات جاندار و بیجان، طفیل هستی مطابقتند یا بنسبیه افلاطون سایه هائی هستند از هستی که در دل نیستی جا گرفته اند. آدمی بین هستی و سایه ها سرگردان است، این سرگردانی نتیجه آزادی اوست. این آزادی بعدی است که گاه انسان هستی را انکار میکند و دنبال سایه ها میدود. در جایی این کلام زیبا و پر معنی را از تازگور خواندم: «سپاس خدائی را که بدن آزادی داد تا او را انکار کنم».

اما همه مانند ما گورنمیدانند که انکار هستی ناشی از آزادی انسان است و اگر با آنان از آزادی سخن گویند در انکار آن اصرار میورزند.

این جهل آدمی نسبت به سرنوشت خود باعث میشود که از هستی مطلق که منشأ فکر و حیات و حرکات و عشقی و خیر است روی بگرداند و سعادت خود را در جهت نیستی جستجو کند. تجربه نشان داده است که توجه انسان به حقیقت مطلق که حالت تواضع و گذشت را در او پدید میآورد عمل نیک را نیز در حیات او ضمانت میکند. این عمل نیک تا یک محرک عمیق وجودی (Ontologique) دارد کمتر باغراض سودجویانه و جاه طلبانه اجتماعی آلوده میشود و در عین حال افرادی که جامعه در پرتو خیری که از این طریق تحقق پیدا میکند به سعادت نائل میگرددند. علمای اهل سبزه این طرز فکر را جزء خرافات میدانند و معتقدند که خیر و شر امری است اجتماعی که بستائی جز سود و زیان ندارد. سوفسطائیان زمان سقراط نیز برای خیر یا برای حقیقت سلاخی جز نفع شخصی نمیشناختند و بچوانان میآموختند که چگونه بنام خیر یا بنام حقیقت در جلب لذت و منفعت کوشش کنند. سوفسطائیان زمان ما میگویند عمل خیر عمدی است که بسود اکثریت باشد و گمان دارند که باین ترتیب سودجویی را از شائبه خودپرستی نجات داده اند. حال بینیم آنان برای تأمین چنین منظور نوع پرستانه ای چه راهی پیشنهاد میکنند؟ آنها میگویند از طریق تربیت باید افرادی که اجتماع را چنان ساخت که همواره سودا اکثریت را در نظر داشته باشند. بحث در طرق تربیتی آنان در اینجا منظور نیست. طریقه هر چه باشد بالاخره مقصود اینست که فرد را متناسب با اهدافی اجتماعی بسازند. بحث ما در اینست که آیا تمنای ساختن فرد متضمن تناقض نیست؟ زیرا از یکطرف فرد آدمی ذاتاً آزاد است و از طرف دیگر کسی را بمیل خود ساختن با آزادی او منافات دارد. البته کسانی که منکر آزادی فرد یعنی عمیق آن هستند باین تناقض توجه ندارند و در نتیجه هر چند کلامه تربیت (Education) را بکار میبرند، در حقیقت مقصود آنان همان ساختن و بمیل خود در آوردن است و کم و بیش همان چیزی را می خواهند که در تربیت حیوانات (Dressage) مورد نظر است. همین اشتراك لفظ تربیت در مورد انسان و حیوان خود دلالت بر خلط مسائل میکند.

در هر حال از آنجا که ذات انسان در آزاد بودن است و بقول یک فیلسوف معاصر «انسان محکوم است باینکه آزاد باشد»، هیچوقت از این طریق (Dressage) نمیتوان هدفهای عالی تربیتی را متحقق ساخت. زیرا کسی که بمبانی متعالی اخلاق ارتباط ندارد در لحظاتی که آزادی خود را احساس میکند معلوم نیست که بمنفع اکثریت تصمیم بگیرد. البته شکی نیست که با ایجاد عادت در افراد ممکن است پاره‌ای افعال و حرکات مطلوب را در شرایط خاصی از آنها انتظار داشت ولی کسانی که صلاح و فساد جامعه با اعمال و افعالشان بستگی دارد معمولاً در چهار دیوار عادیات نمیتوانند محصور بمانند.

در اینجا است که باید بمعنی آزادی و اهمیت آن بیشتر توجه کرد. ولی با کمال تأسف ملاحظه میکنیم که تمایلات دانشمندان عصر ما در جهت نفی آزادی انسان است. یا لا اقل این تمنی در آنان هست که روزی علوم مختلف از فیزیک و شیمی تا روانشناسی و جامعه‌شناسی دست بدست هم دهند و تمام وجود انسان را مانند اجزاء یک ماشین در اختیار بگیرند تا هر وقت بخواهند آن اجزاء را پیاده و هر طور بخواهند دوباره آنها را سوار کنند. البته این جز تمنای مجال چیزی نیست نکن نشانه خطر است، نشانه آنست که جهل انسان نسبت بحقیقت خود بیش از پیش او را به قوط قطعی نزدیک میکند. تنها راه نجات اینست که انسان بخود آید و ارزشهای اخلاقی را با توجه بمبانی متعالی آنها آزادانه انتخاب کند. پس تربیت حقیقی در این است که افراد را از سر نوشت انسانی که دارند آگاه کنند این سر نوشت عبارت است از آزاد بودن و محکوم بودن بتصمیم گرفتن و قبول مسئولیت کردن. پس آنگاه باید آنانرا با ارزشهای متعالی متوجه ساخت و بتفکر درباره هستی آشنا گردانید.

چنانکه سقراط میگفت علم فضیلت آموختنی نیست بلکه تذکرات است. کسانی که میخواهند حقیقتاً افراد را تربیت کنند باید سعی کنند که موجبات این تذکرات را فراهم آورند، فلسفه وقتی ارزش دارد که وسیله‌ای برای تذکر حقیقت باشد. در ادوار گذشته انبیاء بشر را بسوی حقیقت رهبری میکردند اما دوران انبیاء سرآمده است و تنها وسیله‌ای که ممکن است امروزه ندای اهل حقیقت قوت تاثیر بخشد فلسفه است.

ممکن است گفته شود کدام فلسفه؟ مگر بتعداد فلاسفه فلسفه وجود ندارد؟ نمی نوجه معدوم میدارد که تمام فلسفه های عالم باوجود تنوع بی حد و تشتت آراء، بالاخر به دو دسته بزرگ تقسیم میشوند: یک دسته بنحوی از انحاء بین حقیقت و مجاز فرق میگذارند و دسته دیگر حقیقت و مجاز را خلط میکنند. بدیهی است که در اینجامتصود فلسفه یا فلسفه هائی است که انسان را از حقیقت آگاه میکنند و همه آنها سرچشمه واحدی دارند که در عمق وجود هر کس پنهان است و باحاطت تاریخی نیز از زمانهای بسیار قدیم با حکمای یونان باستان در مغرب و با حکمای چین و هند در مشرق، سرچشمه مزبور فیضان کرده و آثار معنوی بر آن مترتب گشته است.

نهار اهنجات، بازگشت باین سرچشمه واحد است که دو جنبه دارد: یکی اینکه هر کس بعمق هستی خود بازگشت کند و دیگر اینکه از خلال سنن تاریخی مبدأ تفکر بشیرا باز یابد.

اینکه چگونه این اصول را باید اجراء کرد و در مراحل مختلف عمر آدمی که بک قسمت آن از دبستان تا دانشگاه میگذرد چه تکنیکی را باید برای این منظور بکاربرد درخور بحث و رسیدگی جداگانه است. فقط اجمالاً ذکر این نکته لازم است که تکنیک تربیتی بهر صورتی باشد نمیتوان و نباید توقع داشت که همه افراد یک جامعه از تربیت حقیقی برخوردار شده اهل حقیقت گردند. همینکه جمعی از خواص تربیت صحیح یافته باشند عوام را نیز بدنبال خود میکشند.

در اجتماع امروزی ما از هر موقع دیگر لزوم فلسفه بیشتر احساس میشود. خوشبختانه ادبیات قدیم زبان فارسی نیز گنجینه عظیم معانی است و بسهم خود ممکن است در تربیت جوانان کشور ما بسیار مؤثر باشد. تدریس فلسفه و تعلیم ادبیات قدیم فارسی نباید منحصر بر رشته های تخصصی در دانشکده ادبیات باشد بلکه علاوه بر آن باید در تمام شعب دانشگاه بدون جنبه تخصصی مورد استفاده تمام دانشجویان قرار گیرد تا وسعته ای برای آشنایی آنان با سرمایه های فکری و سنن معنوی ما باشد.

امروز بیش از هر موقع دیگر ما احتیاج باحیاء و تذکر سنن معنوی خود داریم.

از اینکه تربیت اروپائی یا امریکائی را بعاریت گیریم طرفی نخواهیم بست. اخیراً اروپا احساس احتیاج کرده است باینکه از معنویات قدیم شرق الهام گیرد و باین جهت توجه مخصوص بفرسغه چین و هند در اروپائیان پیدا شده است. آنان میدانند که علم و صنعت برای بشر لازم و مفید است ولی دیگر مثل قرن گذشته برایین گمان نیستند که سعادت را فقط در علم و صنعت باید جستجو کرد. فقدان معنویت آنان را نیز رنج میدهد و عملاً اکنون متفکران بزرگ آنان با شدت و قوت هرچه بیشتر خطرناکشی از عدم معنویت را اعلام میکنند.

یونسکو که موسسه ای تربیتی، علمی و فرهنگی است مهمترین کاری که میتواند انجام دهد اینست که زبان اقتباسهای نابجا را در دانشگاهها و مدارس نشان دهد و تحمیلات فرهنگی سبیل را نسبت بیکدیگر تمییز نماید و برآزات سعادت‌های علمی و صنعتی، کشورهای عضورا یاری کند که حقیقت را از خلال سنن تاریخی خود احیاء کنند و هدفهای عالی تربیتی را با تذکر حقیقت معدوم دارند بطوریکه افراد هر ملت آزادانه بارزشهای حقیقی توجه و تمایل پیدا کنند و بناء و سعادت اجتماعی خود را در پرتو ارزشهای مزبور تأمین و تضمین نمایند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی